قصه های دوست داشتنی

شنل قرمزی

۳



واحد کودک
(نشر صیانت)

مجموعه کامل افسانه های ملل برای بچه ها







شنل قرمزی





کتاب های ماهک (واحد کودک نشر صیانت)

نام کتاب: شنل قرمزی

(قصه های دوست داشتنی) مجموعه کامل افسانه های ملل برای بچه ها

مترجم: آرزو رمضانی
بازنویسی و تصویرگر: علی محمدپور
لیتوگرافی و چاپ: گوتمبرگ
صحافی: حافظ
نوبت چاپ: اول

تاریخ چاپ: ۱۳۹۰
ناشر: صیانت
قطع: خشتی
تیراژ: ۵۰۰۰ نسخه
تعداد صفحات: ۱۲
شابک:۲-۹۰-۵۷۲۵-۶۰۰-۹۷۸

دفتر مرکزی، مشهد: ۳۴۲۸۲۳۳ -۰۵۱۱ ؛ ۳۴۳۹۲۴۳ -۰۵۱۱ دفتر تهران: ٦-٦٦٤٧٥٥٨٥ -۰۲۱

سرشناسنامه : محمدپور،علی، ۱۳۶۰، گردآورنده
عنوان و نام پدیدآور :شنل قرمزی،گردآوری و بازنویسی علی محمدپور؛ مترجم:آرزو رمضانی
وضعیت نشر : مشهد، نشر صیانت، ۱۳۹۰.
مشخصات ظاهری : ۱۲ ص.:مصور (رنگی)
شابک : ۲-۹۰-۵۷۲۵-۶۰۰-۹۷۸
وضعیت فهرست نویسی : فیپا
یادداشت : کتاب حاضر گردآوری و ترجمه از منابع گوناگون است.
یادداشت : فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیپا
یادداشت : گروه سنی: ب،ج.
موضوع : افسانه های عامه
شناسه افزوده : رمضانی، آرزو، ۱۳۵۶، مترجم.
رده بندی دیویی :۱۳۹۰ش ۳۴۲م ۳۹۸/۲دا
شماره کتابشناسی ملی : ۲۴۵۴۰۰۳





روزی روزگاری، در روستایی نزدیک جنگل دختری با مادرش زندگی می‌کرد. این دختر بیشتر وقت‌ها کلاه یا شنل قرمز می پوشید برای همین، همه به او شنل قرمزی می‌گفتند. شنل قرمزی دختر مهربانی بود. مادربزرگش او را خیلی دوست داشت و گاهی به دیدنش می‌آمد، اما حالا مادر بزرگ خیلی وقت بود برای دیدن او نیامده بود. دل شنل قرمزی برای مادر بزرگ تنگ شده بود.



یک روز صبح شنل قرمزی از مادرش اجازه گرفت تا به دیدن مادر بزرگ برود. مادرش که می‌دانست شنل قرمزی چقدر مادربزرگ را دوست دارد گفت: «باشه دخترم، پس صبر کن برایت یک سبد غذا آماده کنم که وقتی گرسنه شدی از آن بخوری. در راه هم مراقب غریبه‌ها باش. با غریبه‌ها حرف نزن، در جنگل سرگرم بازی کردن نشو، ممکن است راه را گم بکنی؛ و حیوانات وحشی اذیّت کنند».



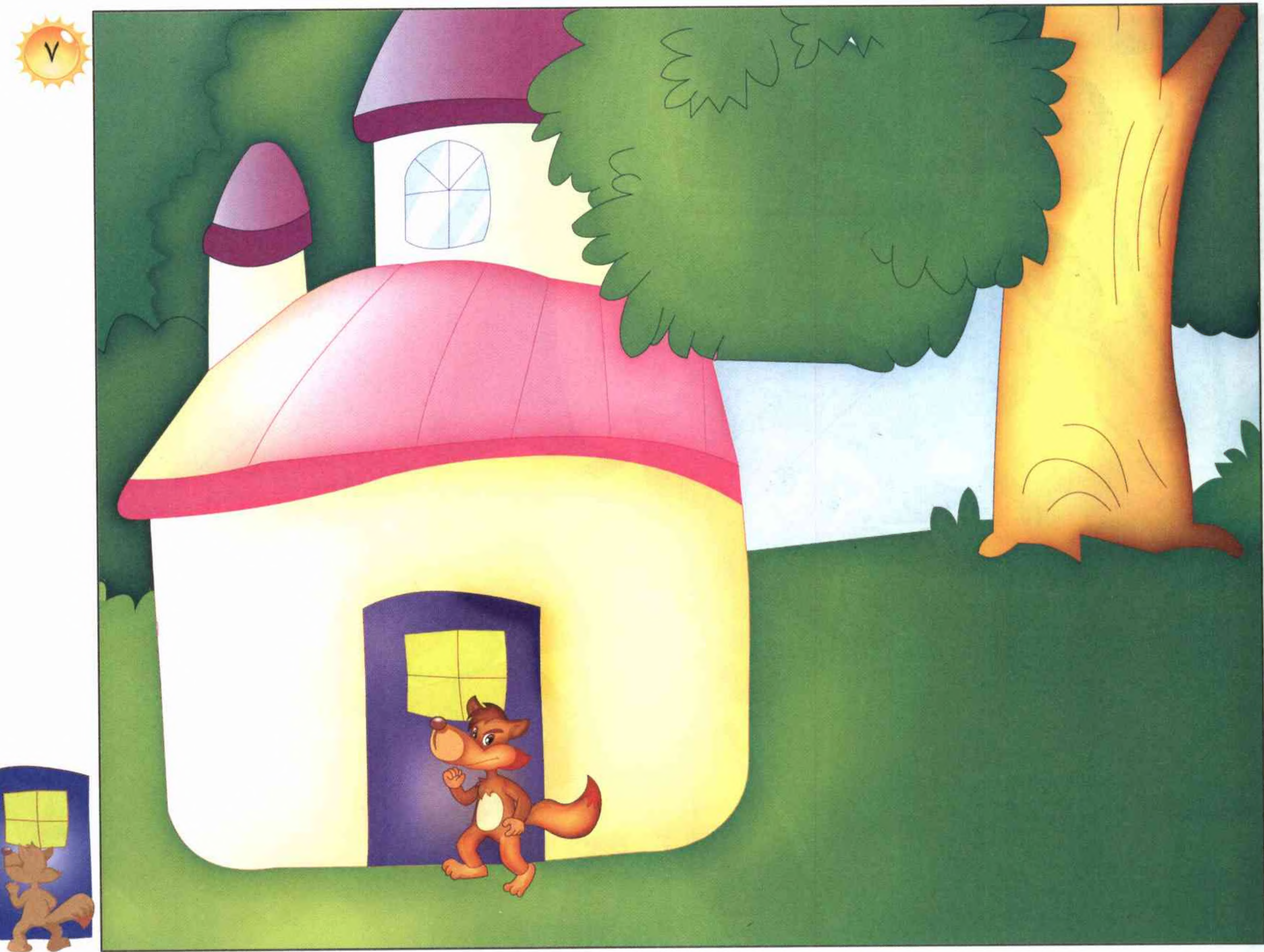
خانه مادر بزرگ در آن طرف جنگل بود. شنل قرمزی باید از وسط جنگل رد می‌شد، تا به خانه مادربزرگ می‌رسید. او قدم در جنگل گذاشت. خیلی زود هم حرف‌های مادرش را از یاد برد و با گل‌های رنگارنگ و پروانه‌های زیبا سرگرم شد. از همه جا صدای قورباغه می‌آمد. شنل قرمزی به صدای آن‌ها گوش می‌داد تا پیدایشان کند. او اصلاً نفهمید که یک سایه سیاه به او نزدیک می‌شود.



یک‌باره از پشت درخت یک گرگ بیرون آمد. شنل قرمزی تا به حال، گرگ ندیده بود. برای همین پرسید: «شما کی هستید؟» گرگ گفت: «من جنگلبان هستم، مواظبم تا گرگ کسی را اذیّت نکند». گرگ از شنل قرمزی پرسید: «اینجا چه کار می‌کنی دختر کوچولو؟» شنل قرمزی گفت: «می‌خواهم به دیدن مادر بزرگم بروم. خانه‌اش در آن طرف جنگل کنار درخت‌های بزرگ است. کنار رودخانه». گرگ آرام خندید و گفت: «من نمی‌دانستم خانه مادر بزرگت در این نزدیکی است». شنل قرمزی گفت: «من باید بروم، اگر دیر بروم هوا تاریک می‌شود».



گرگ بدجنس با خودش نقشه‌ای کشید. فکر کرد اول برود و مادر بزرگ را بخورد و بعد هم وقتی شنل قرمزی به خانه مادر بزرگ رسید می‌تواند او را هم بخورد. مادر بزرگ مثل همیشه بعد از ظهرها می‌خوابید. او می‌دانست همین روزها شنل قرمزی برای دیدن او می‌آید. پاهای مادر بزرگ درد می‌کرد برای همین نمی‌توانست به دیدن شنل قرمزی برود. مادر بزرگ یک عکس بزرگ از شنل قرمزی بالای اتاقش آویزان کرده بود. دوست داشت وقتی شنل قرمزی آمد برایش کیک شکلاتی بپزد.



گرگ بدجنس خانه مادر بزرگ را پیدا کرد و در زد. مادر بزرگ پرسید: «کی هستی؟» گرگ صدایش را نازک کرد و گفت : «منم منم شنل قرمزی». مادر بزرگ که گوش‌هایش ضعیف شده بود، صدای گرگ را تشخیص نداد و در را باز کرد اما یک‌باره دید یک گرگ گرسنه پشت در ایستاده است. گرگ به مادر بزرگ حمله کرد و از بس گرسنه بود او را یک جا قورت داد.



گرگ بد جنس مادر بزرگ را خورد و بعد هم لباس‌های او را پوشید و خودش را به شکل مادر بزرگ در آورد. او هنوز کاملاً سیر نشده بود. می‌خواست شنل قرمزی را هم بخورد. باید آن‌قدر منتظر می‌ماند تا شنل قرمزی از راه برسد. مادر بزرگ هنوز در شکم گرگ زنده بود و فریاد می‌زد. او به سختی نفس می‌کشید و به زودی خفه می‌شد.



شنل قرمزی در جنگل مشغول گشت و گذار بود، او تا به حال این همه گل یک جا ندیده بود. شروع کرد به چیدن گل‌ها تا برای مادر بزرگش یک دسته گل درست کند. گل‌های آبی، صورتی، قرمز. او حرف‌های مادرش را از یاد برده بود.



شنل قرمزی به خانه مادر بزرگ رسید و در زد. گرگ گفت: «تویی شنل قرمزی؟ بیا تو عزیزم من خیلی وقت است منتظر تو هستم». شنل قرمزی وارد خانه شد و گفت: «چیزی شده مادر بزرگ؟ چرا صداتون این قدر فرق کرده؟ نکند مریض شده‌اید؟ چرا دندان هایتان این قدر بزرگ شده است؟» یکباره گرگ بدجنس از تخت بلند شد و به طرف شنل قرمزی حمله کرد. شنل قرمزی از ترس فریاد کشید و خواست فرار کند اما گرگ او را گرفت و مثل مادر بزرگ خورد.



جنگلبان مهربان که از آن نزدیکی می‌گذشت صدای گرگ و فریاد شنل قرمزی را شنید. او فهمید که گرگ به مادر بزرگ حمله کرده است. او مادر بزرگ را می‌شناخت و گاهی به دیدنش می‌آمد. جنگلبان خیلی سریع تفنگش را در آورد و وارد خانه شد، گرگ را دید که هم مادر بزرگ و هم شنل قرمزی را خورده است. با تفنگش نشانه گرفت و گرگ را با تیر زد. گرگ روی زمین افتاد و مُرد. جنگلبان یک قیچی پیدا کرد و سریع شکم گرگ را با قیچی پاره کرد و مادر بزرگ و شنل قرمزی را که داشتند در شکم گرگ خفه می‌شدند بیرون آورد.



شنل قرمزی و مادربزرگ از جنگلبان مهربان تشکّر کردند که آن‌ها را نجات داد. شنل قرمزی از مادر بزرگ معذرت خواست که در راه با غریبه‌ها حرف زده بود. او گرگ را نمی‌شناخت و نمی‌دانست گرگ‌ها چقدر بدجنس هستند. مادر بزرگ به خاطر نجات از دست گرگ یک جشن راه انداخت و برای آقای جنگلبان و نوه‌اش کیک شکلاتی پخت.

مجموعه‌ی : ۱





نشر **صیانت** مجموعه‌ی بزرگ "قصّه های دوست داشتنی" را علاوه بر جلدهای جداگانه، در بسته های ۶ تایی، در کنار سی‌دی انیمیشن داستان‌ها، و یک بازی جذاب و آموزنده هم منتشر کرده است.













قیمت: ۶۰۰ تومان

ISBN:978-600-5725-90-2

